

حمیدرضا سلیمانیان

مریی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تربت حیدریه

## سخنگوی یمگان در آینه‌ی نقدی دیگر

### چکیده:

دانای یمگان- ناصر خسرو قبادیانی- از جمله خردورزان سخن‌گویی است که اگرچه بندرت لحظاتی، وسوسه دلکش شعر و هنر واقعی بر او غالب می‌شود؛ اما روحیه ذاتی او که همانا تدبّر و تعقل در ژرفای هستی است بواطن معانی را در چشم وی می‌آراید تا ظواهر الفاظ را.

این نگرش وی را بر آن می‌دارد تا تلاش خود را در کار میناگری و گوهرتراشی به هدر ندهد و همه چیز را در وادی معناکشد. با این حساب تشریف «شاعری» بر قامت وی کوتاه می‌آید و «شعر» او دیگر نه به معنای واقعی هنر، بلکه دستاورد تعقل و استدلال محسوب می‌شود. سطور حاضر حاصل نگرشی دیگر در این زمینه است.

### واژه‌های کلیدی:

شعر و شاعری، لفظ و معنا، شعر ناصر خسرو، زیبایی

سخن‌های حجت به عقل است سخته مگردان ترازوی او را زبانه (۲۰)

سخن‌دانان سرزمین ایران، هر یک به سهم خود و به تناسب ذوق و دانش و اقتضای تجربه و بینش خود، در فراهم آوردن کاخ عظمت فرهنگی و اعتلای ایرانیان کوشش‌های فراوان کرده‌اند. در آینه‌ی هزار جدار شعر کهن فارسی، در امتداد دراز دامن تاریخ ادب و فرهنگ این سرزمین، اقیسای روح‌نواز و حقایق لطیف بسیار است و انواع گوناگون آثار شاعران و نویسندگان از نظر لفظ و معنی، لطف بیان و شیرینی گفتار و مقام معنوی و قدرت فکری، در یک سطح به شمار نمی‌رود. نیز کم نیستند گوهرشناسان کثیری که در این دریای پهناور به غواصی پرداخته و با امعان نظر در آثار گذشتگان، امکان بهره‌وری را برای معاصران فراهم آورده‌اند. در مواردی نیز شناخت و تحلیل این بزرگان در بازیافت موارث فرهنگی و چند ساحتی، به واسطه‌ی عشق صرف و بدون پشتوانه‌ی دانش‌های نقد ادبی، به ارزش‌گذاری‌های شخصی منتهی شده است. نقصی که از این جهت مایه‌گمراهی محققان شده و آنان را در اتخاذ صراط مستقیم سرگردان ساخته است، گاهی بویژه از ناحیه اشتراک و مسامحات لفظی خودنمایی می‌کند.

در ادب دیرینه سال پارسی پرشمارند سرایندگانی که جوانی و جان خود را کابین عروس سخن کرده و زندگانی خود را در پای توسن چالاک سخن نهاده‌اند. در نگاه‌های ابتدایی رنگ عمومی «شعر» در همه آنها یکسان است و همه آنان را با لفظ «شاعر» می‌شناسیم، غافل از اینکه صبغه‌ی شخصیتی را در آنها تشخیص دهیم. همین اشتراک لفظی گاهی موجب خطای ذهن می‌گردد؛ چه به تعبیر مولانا «اشتراک لفظ دایم رهن است». (مثنوی مولوی، ۱۳۷۸: ۸۳۸/۲)

سخن به واسطه داشتن دو بعد لفظی و معنایی، از جهتی دست‌آزار و مایه کار هنرورزی‌های زبانی و تردستیهای صرفاً شاعرانه است که مقصد و غایت آن خلق زیبایی است. شاعر و نویسنده هنرمند واژه‌های معمول زبان را چنان کنار هم می‌چیند که هر کدام رنگ و درخششی خاص می‌یابند و گاهی هر واژه چون منشوری می‌گردد که رنگ و طیف‌های گوناگون از آن متلالی می‌گردد. از این دید ادبیات حادثه‌ای است که در زبان رخ می‌دهد؛ آن را به رقص و امی دارد و به قله هنر صعود می‌دهد؛ و لذا یکی از رویکردهای نقد ادبی در قرن حاضر، رویکرد صورت‌نگرایانه (Formalism) است که به ادبیات به عنوان صورت محض (Pure form) می‌نگرد.<sup>(۱)</sup>

«شاعری» در این تعریف نوعی صنعتگری و سحاری است که با به کارگیری استادانه لفظ و

وام‌گیری معنای معمول دیگران و با ترفندهای زبانی و بیج و خمهای هنری تجلی می‌یابد. اصالت در این تعریف با لفظ و زیبایی آن است و شاعران به معنا و اندیشه به چشم وسیله نگریسته‌اند و نه هدف؛ لذا کمتر در حوزه تأملات ژرف پا می‌گذارند و شعر آنها هم حاوی معنا و مفهوم متعالی و یا نکته‌ای دانشومند نیست. به گفته مالارمه (Mallarme)، «شعر نه با اندیشه‌ها، بل با واژگان شکل می‌گیرد» (احمدی، ۱۳۸۰: ۲۷۲) یا به تعبیر نیکلسون حرف‌های مختصری است که در صورت‌های بسیار جلوه‌گر شده‌اند و اگر جامه زبانی آنها خلع شود، بسیاری از جلوه‌ها و شعاعهای آن نیز کم‌رنگ می‌گردد. (عبادیان، ۱۳۶۹: ۳۳۳)

اما همین معنای عادی با لطافت و زیبایی، دلنشین و جان‌پذیر می‌شود. بی‌جهت نیست اگر در بین شاعران به افرادی کم‌سواد برخوردیم که بی‌هیچ سابقه دانشی، در کنار خبازی و طبخ‌چی و خشتمالی، نیز شعر هم سروده‌اند. زیرا حوزه درخشش شعر در این افراد همان کرشمه‌های زبانی است.

به نظر نگارنده اکثر استوانه‌های ادب فارسی چون خاقانی، منوچهری، فرّخی، نظامی و حتی سعدی و حافظ که شاهکار آفریده‌اند، در این پهنه جای می‌گیرند و هنر آنها بیشتر منوط به رفتار با زبان است و لذت و خوشایندی که از این طریق حاصل می‌شود. همان که ارسطو هم آن را غایت شعر می‌دانست و از ارزش‌های اخلاقی جدا می‌کرد. (زرین‌کوب، ۱۳۵۷: ۱۰۴)

از دیگر سو افرادی از رهگذر بعد دیگر زبان یعنی قطب معنا، در صدد پی‌ریزی سیستمهای فکری یا بنیادهای فرهنگی بوده‌اند؛ زبان در این حوزه یکسره در خدمت مفاهیمی است که خود هدف قرار می‌گیرد تا اندیشه را تراوش دهد و غنای درونمایه بر خزاین گوهرهای ناب ترجیح دارد؛ منتهی از جایی که روح فرهنگ ایرانی به واسطه عوامل متعدد در طول تاریخ با هنر، عرفان و شعر و در یک کلام حدیث دل، پیوند بیشتری داشته تا مقوله عقلانیت، حجم زیادی از اشتغالات ذهنی و فکری فرزنانگان ما با مباحث شعری در هم پیچیده و حتی مبانی خرد جمعی هم بیشتر رنگ انشراقی گرفته است از این جهت است که «شاعران برای ایرانیان نه تنها عالی‌ترین مرجع زیبایی زبان و هنر که عالی‌ترین مرجع اندیشه و بیانگر فکر حکمت عملی و نظری زندگی بوده‌اند. (آشوری، ۱۳۷۷: ۱۸۴)

بر این اساس شعر نقش ثانویه می‌یابد و کلیدگنج‌خانه‌ی حکمت و دانستگی شمرده می‌شود

که ارج و اعتبار آن به معنی یا مغز وابسته است و نه به لفظ یا پوست.

در این جایگزینی و جابجایی وسیله و هدف، ماهیت و هویت «شعر» تا حدود زیادی تغییر می‌یابد و زبان به کارکرد اصلی خود یعنی تفهیم و تفهّم نزدیک می‌شود که همه چیز در خدمت معنا و پیام‌رسانی قرار می‌گیرد، لذا لفظ شفاف و ساده می‌شود و فرایند پیام‌رسانی از هرگونه پارازیت و خدشه دوری می‌گزیند؛ اما به همان نسبت از شعر واقعی که خلق هنر با زبان است، دور می‌شود.

با این حساب تشریف «شاعری» بر قامت برخی بزرگان ادب فارسی کوتاه می‌آید و آنها را در جبهه‌ای مقابل دسته اول قرار می‌دهد. بیهوده نیست که امثال مولوی، سنایی و ناصر خسرو اگر چه معدن شعر و منبع کلام هستند، سخت مراقبند که دامن خود را از اتصاف به صنعت «شاعری» بپالایند و آن را نکوهش می‌کنند.<sup>(۲)</sup>

همین اعتنا به معانی است که مولوی را به قافیه‌اندیشی و قافیه‌تراشی بی‌پروا می‌سازد تا اصول عاقبت و قافیت را بر هم می‌زند. مغز سخن را معنا می‌داند که پوستی از لفظ بر آن پوشیده شده و همواره از مخاطب می‌خواهد که گوش خود را چشم کند و به شنودن صورت سخنان او دل خوش ننماید.

آینه‌ام آینه‌ام مرد مقالات نیم دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما  
قافیه و مغلظه را گو همه سیلاب بر پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا  
رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا  
(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۷/۱)

دانای سخن گستر یمگان نیز هم‌نوا با این گروه، سخن را ایزاری می‌داند، کمر بسته علم و دانایی و بر آن است که درج سخن را انباشته از دُزر و مواعظ‌گرداند و پارسایی را پاسدار آن سازد و دروازه دلش را همواره بر روی غزل ببندد.

در درج سخن بگشای بر پسند غزل را در به دست زهد بریند (۸۴)  
یکی از پایه‌های اصلی تعلیمات او توجه به رسالت سخن است که آرمانشهر او را نیز تشکیل می‌دهد، لذا شیوه نگاه او به هنر و ادبیات با دیگران متفاوت است به گونه‌ای که در نظر او اصل در معنا و محتوا و مغز است و شکل و قالب و پوست را چندان ارجی نیست. نکته‌ای که دکتر

زرین کوب هم بدان اشاره دارد که «معنی را بیشتر از لفظ در نظر می‌گیرد و جزالت سخن او نیز از همین عمق و عظمت معانی آنها برمی‌آید» (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۰۰)

به نظر نگارنده پیامد این نوع نگاه، خروج از جرگه هنر و شعر واقعی است. نکته‌ای که خود بارها در دیوان، آن را اعلام کرده است و حتی بدان تفاخر می‌ورزد.

شعرم بخوان و فخر مدان مر مرا به شعر دین‌دان نه شعر فخر من و هم شعار من (۱۴۰)  
 گسستم ز دنیای جافی امل ترا باد بسند و گشاد و عمل  
 غزال و غزل هر دوان مر ترا نجویم غزال و نجویم غزل (۲۲۲)  
 دین مفخر تست و ادب و خط و دبیری پیشه‌ست چو حلاجی و درزی و کلالی  
 شعر و ادب و نحو خس و سنگ و سفالند و آیات قرآن زر و عقیسقت و لالی (۲۱)  
 مدح و دبیری و غزل را نگر علم نخوانسی و هنر نشمری  
 دفتر بفکن که سوی مرد علم بی‌خطر است آن سخن دفتری (۲۶)

در نظر ناصر خسرو زیبایی‌های لفظی، صور خیال، تغزل، وصف روی بت سعتری و... که هر کدام می‌تواند رکنی از ابزارهای خلق هنر باشند، نقطه مقابل حکمت و دانایی قرار می‌گیرند و چیزی جز «سخنان بیهوده» نیستند.

حکمت نتوانسی شنود ازیرا فتنه غزل نغزی و ترانه (۱۰۷)  
 دانا به سخنان خوش و خوب شود شاد نادان به سرود و غزل و مطرب و قوال  
 آن را که به بیهوده سخن شاد شود جانش بفروش به یک دسته خس تره به بقال (۱۱۹)  
 فخر چه داری به غزل‌های نغز در صفت روی بت سعتری  
 این نبود فضل و نیایی بدین جز که فرومایگی و چاکری (۲۶)  
 گوش و دل خلق همه زین قبل زی غزل و مسخره و طیبتست  
 بیت غزل بر طلب فحش و لهو بی‌هنران را بسدل آیبتست  
 بیهده گفتار به یک سو فکن حجت بر تو سخن حجتست (۱۲۴)  
 نگر نشمری ای برادر گرافه بدانش دبیری و نه شاعری را  
 که این پیشه‌ها است نیکو نهاده مر الفغدن نعمت ایدری را  
 دگرگونه راهی و علمیت دگر مر الفغدن راحت آن سری را (۶۴)

روحیه‌ی حقیقت‌جویی و توجه به واقعیات هستی و باطن مفاهیم- که عاقبت او را در حلقه‌ی باطنیان کشید- به عالم سخن هم تسری می‌یابد و آن گونه که اشاره شد او همه چیز را در وادی معنا می‌کشد و معیاری برای بهای سخن می‌داند، این محک بیشتر از هر جایی در اشعار خود وی صادق است که دائماً بدان تصریح دارد.

شهره درختی است شعر من که خرد را نکته و معنی برو شکوفه و باراست (۲۳)  
 اندر تن سخن به مثال خرد معنی خوب و ناساده را جان کنم  
 معنیش روی خوب کنم وانگهی اندر نقاب لفظش پنهان کنم (۱۷۷)  
 سخن را جامه معنی باشد ای عربان سخن خواجه تو در خزی و در دیا چرا گویی سخن عربان (۱۳۶)  
 او اعتقاد دارد که برون و پوسته هر سخنی خود آشکار و پیداست، خردمند می‌باید درون و جان سخن را بجوید و بکاود.

مشک است سخن نافه او خاطر دانا معنی بود آن مشک که از نافه بر آرند (۲۵۱)  
 مشک باشد لفظ و معنی بوی او مشک بی بوی ای پسر خاکستر است (۱۶)  
 شاید بتوان موجبات این باور یعنی ترجیح بواطن معانی بر ظواهر الفاظ را در نحوه برخورد تفکرات باطنی او که به آیین اسماعیلیان و تفکرات اخوان الصفا نزدیک است، جست از جمله شیوه برخورد او با امور شریعت و از جمله قرآن مجید هم همین است. در آنجا نیز آنچه اساس زیور قرآن است معنی یا «تأویل» است و ظاهر یا «تنزیل» چیزی جز تیرگی و نکالی نیست.

شور است چو دریا به مثل ظاهر تنزیل تأویل چو لؤلؤست سوی مردم دانا  
 اندر بن دریاست همه گوهر و لؤلؤ غواص طلب کن چه روی بر لب دریا (۲)  
 معنی قرآن روشن و رخشان چو نجوم است امثال بر او تیره و تاری چو لیالی  
 بر ظاهر امثال سرو که ت نفزاید نزد عقلا جز همه خواری و نکالی (۲۱)

به زعم نگارنده، همین لطیفه نهانی است که سخن‌گستر نستوه یمگان با خداوندگار عرفان- مولوی- خویشاوندی و پیوند می‌یابد زیرا هر دو در معرض تهاجم اسرار و معانی بوده‌اند و از آن است که بر اثر گشته‌اند، تلاش آنها هیچ‌گاه چون خواجه شیراز بر پیرایش لفظ و یاد در کار میناگری و گوهر تراشی به هدر نرفته و در دام زیبایی‌های صورت گرفتار نیامده‌اند.

حکیم قبادیان در قصیده‌ای به خوبی پیوند توجه به معنا و پیامد آن یعنی پرگویی را روشن

می‌سازد.

ای حجت بسیار سخن دفتر پیش آر  
هر چند که بسیار و درازست سخن هات  
نوکن سخنی را که کهن شد به معانی  
از خاطر پر علم سخن ناید جز خوب  
آچار سخن چیست معانی و عبارات  
زی اهل خرد تخم سخن حکمت و علمست  
جان جامه نپوشد مگر از بافته حکمت  
و در مواردی دیگر اشاره می‌کند که:

کسم بیش نباشد سخن هرگز  
زین چرخ پر ستاره فزون است اثر مرا (۶)  
این جوشش مستمر معانی، بازنگری و احیاناً صورت‌گیری و زیوربندی را مجال و جواز نمی‌داد،  
به‌گونه‌ای که بسیاری نقص‌ها و ضعف‌های زبانی، لطف بیان را از شعرش گرفته است و در مواردی  
هتجار شکنی‌های غیرمتعارف لغوی یا دستوری و یا عدم پای‌بندی به اصول شعری را موجب  
شده است.

یک محقق در نگاهی سطحی می‌تواند بخوبی تشخیص دهد که ظرف زبان با معانی وی  
تناسبی نداشته و گاهی اضطراب باعث می‌شده تا شاعر به هر وسیله‌ای با ضرب و زور برخی  
کلمات مثل «مر» یا «را» یا «همی» و... و یا اشباع و تخفیف برخی کلمات یا سایر ترفندها به فرم و  
شکل شعر خودش سر و سامان بخشد.

پسندیده است بازهد عمار و بوذر  
همی تا کند پیشه عادت همی کن  
در مدینه علم ایزد جغد کان را جای نیست  
از مورد خورد بی‌پرس ازیرا  
ترا راهی نمایم من سوی خیرات دو جهانی  
اگر دوستی خاندان بایدت هم  
کسند مدح محمود مر عنصری را (۶۴)  
جهان مر جفا را تو مر صابری را (۶۴)  
جغد کان از شارسان‌ها قصد زی ویران کنند (۶۸)  
جز تو به جهان خرد وران هند (۱۱)  
که کس راهیج هشیاری از این به راه نماید (۱۹)  
چو ناصر به دشمن بده خان و مان را (۵)

هم از این روست که در کتاب‌های بلاغت هرگاه سخن از تعقید است شواهدی از سخن ناصر خسرو و مجال ظهور یافته است، این مشکل حتی برای صاحب نظرانی که اشعار او را تصحیح و چاپ کرده‌اند قابل حس بوده و نکته‌های ناگشوده لفظی، گریبان‌گیر ایشان نیز بوده است. خصوصاً این فرضیه در نفرین‌ها و کلمات ناسزای او و در بسامد بالای برخی الفاظ زنده چون ستور، خر، کفتار، گاو، سگ، کلاب، موش، مار، سرگین، فاحشه، گنده پیر و... مشهود است و اگر چه از جهتی شیوه انتقاد آمیز او را نشان می‌دهد، صبغه هنری دفتر و دیوان او را کم رنگ می‌سازد و آن را به مجموعه‌ی «میش و بز و گاو و خر و شیر و پیل» بدل می‌سازد.



مجموعه‌ی این عوامل اگر چه پیر دانا دل ادب را قابل احترام و ارجمند می‌سازد، معیارهای سنجش شخصیت و شعر او را هم از دیگران متمایز می‌سازد. او فرزانه‌ای است که تلاشش به این مصروف است که بنیادهای نظری دین را بر اساس تدبیر و تعقل پی‌افکند. بر این اساس برخی او را نخستین گوینده‌ای می‌دانند که شعر را در خدمت فکر اخلاقی نهاده است. (اسلامی ندوشن، ۱۹۰: ۱۲۷۲) یا نخستین سراینده‌ای که هنر خود را وقف پند آموختن و اندرز گفتن و تشویق و ترغیب مردم به زهد و تقوی کرده است. (محبوب، بی‌تا: ۵۰۹). بر این اساس از مطالعه دیوانش بر می‌آید که خود معیار بها و ارزش سخن و یا زیبایی کلامش را به دست داده است.

آن سخن باشد سخن نزدیک من کز دین بود      آن سخن کز دین برون باشد چه باشد هین و هن (۱۲۴)  
 فضل سخن کی شناسد آنکه نداند      فضل اساس و امام و حجت و مأدون (۴)  
 بر خلق جهان فضل به دین جوی از براق      دین است سر سروری و اصل معالی  
 دین مفخر تست و ادب و خط و دبیری      پیشه ست چو حلاجی و درزی و کلای  
 اگر چه آن سالک روشن ضمیر و رونده راه توحید دیری است که چهره در نقاب خاک کشیده  
 اما سخن او پس از اعصار برای شعر شناسان امروزی در پژواک است که فضل و تمایز سخن خود را در جویندگی و حقیقت‌نگری و دینداری می‌داند.

ای بسار خدای و کوردگارم      من فضل ترا سپاس دارم  
 جز گفتن شعر زهد و طاعت      صد شکر ترا که نیست کارم (۷۹)



در حب رسول خدا و آتش  
وز مدحت ایشان نگر که ایدون  
بهاگیر و رخشانی ای شعر ناصر  
بر اعدای دین زهری و مومنان را  
اگر ت اندوه دین است ای برادر شعر حجت خوان  
بچش اگر چو منی یار اهل بیت و بچن  
ای حجت زمین خراسان زه  
ای گشته نوک ککک سخن گویت  
دیبا همی بدیع برون آری  
بر شعر زهد گفتن و بر طاعت  
مرا بر سخن پادشاهی و امر  
مرا جز به تایید آل رسول  
و همین نکته را گوشزد می کند که کسانی شعر او را می فهمند که درد دینی دارند و خرد  
گریبانیشان را گرفته است. در ضیافت شعر خود نه ادبا و علمای علم بلاغت، بلکه اهل فضل را به  
مهمانی می خواند.

قصری کنم قصیده خود را درو  
جایی درو چو منظره عالی کنم  
بر درگشش ز نادره بحر عروض  
و آنگه مراهل فضل اقلیم را  
خوانی نهم که مرد خردمند را  
جز سخن من ز دل عاقلان  
خردمندا ترا شعرم نثارست  
از بسیت هاش گلش و ایوان کنم  
جایی فراخ و پهن چو میدان کنم  
یکی امین دانا دربان کنم  
در قصر خویش یکسره مهمان کنم  
از خوردنیش عاجز و حیران کنم (۱۷۷)  
مشکل و مبهم را نارد زوال (۱۶۵)  
نثاری کان بهست از هر نثاری (۱۴۵)



از سوی دیگر آنچه در تکوین مبانی فکری ناصر خسرو سهیم است، بار سنگین تعهدی است

که وی نسبت به معارف اسماعیلیان دارد. به عقیده آنان نظام دین بر اثر جهل و خطا دستخوش تباهی و دگرگونی شده بود و هیچ ابزاری دیگر برای تزکیه و پالایش آن جز معرفت عقلانی وجود نداشت. آنها حتی چنانکه «ایوانف» اسماعیلی شناس بزرگ متذکر شده به رسائل اخوان الصفا استناد می‌جستند و حتی آن را «قرآن ثانی» و «قرآن علم» در برابر «قرآن وحی» می‌نامیدند. (برنارد لونیس و دیگران، ۱۳۶۳: ۴۵۶)

بر این اساس مفهوم عقل و گرانبیگی خرد نقطه فاصلی است که دانای یمگان را از دیگر شاعران زبان فارسی متمایز می‌کند. او مرد خرد و حکمت و چون و چراست و همه چیز را با محک خرد ناب می‌سنجد. حتی هنگامی شعر طبیعت هم می‌سراید به قلمرو اندیشه‌های فلسفی وارد می‌شود. اما به محض قدم گذاشتن در این قلمرو از نگرش‌های صرفاً شاعرانه هم دور می‌شود. نگرش غالب و عمومی شاعر و هنرمند، اصالت بخشیدن به عینیت و صورت ظاهری و دل بستگی به مظاهر مادی طبیعت است. رسالت او در این است که عروس طبیعت را به صد هزار نگار بیارید و زمینه را برای التذاذ و احساس و ادراک زیبایی فراهم سازد. حتی اگر هنرش به آن سوی صورت که جان و گوهر حقیقت است راه نیابد.

برای نمونه دستاوردهای شاعرانه نقش پرداز دامغان- منوچهری- در توصیف مناظر باغ در نوروژ با ابیاتی از همین مضمون از ناصر خسرو قابل مقایسه است. در یکی از آنها توفیق هنری بیشتر است و در دیگری دریافت حکیمانه.

هنگام بهارست و جهان چون بت فرخار	خیز ای بت فرخار بیار آن گل بی‌خار
آن گل که مرو را بتوان خورد به خوشی	وز خوردن آن روی شود چون گل بر بار
آن گل که به گردش در نخلند فراوان	نحلش ملکانند به گرد اندر و احرار
همواره به گرد گل طیاره بود نحل	وین گل به سوی نحل بود دایم طیار
در سایه گل باید خوردن می چون گل	تا بسلب قوالت بر خواند اشعار
آن قطره باران بین از ابر چکیده	گشته سر هر برگ از آن قطره گهربار
و آن قطره باران که فرو بارد از شاخ	بر تازه بنفشه نه به تعجیل به ادرا
گوییکه مشاطه زبر فرق عروسان	ما ورد همی ریزد باریک به مقدار

(منوچهری دامغانی، ۱۳۷۰: ۴۳)

اما آنگاه که به ظاهر بهار به ای از ناصر خسرو می‌خوانیم آن را «بهاریه تفکر» می‌یابیم و نه

«بهاریه طبیعت».

شاید که حال و کار دگرسان کنم هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم  
عالم به ماه نیشان خرم شده‌ست من خاطر از تفکر نیشان کنم  
در باغ و راغ دفتر و دیوان خویش از نثر و نظم سنبل و ریحان کنم  
چون ابر روی صحرا بستان کند من نیز روی دفتر بستان کنم ... (۱۷۷)

استاد دامغان هنگامی که به دنیای بیرون می‌نگرد، به واسطه ذوق شاعری خود در هر جزء طبیعت جمالی دلاویز کشف می‌کند، لذا مرواریدهای سخنان او با گل و بلبل به هم پیوند می‌خورد؛ اما ناصر خسرو این حجاب را دریده و در پس آن جز فریب این مار خوش خط و خال نمی‌بیند و این پلیدی در صورت‌ها و الفاظ خر و گاو و ستور و موش و مار و ... جلوه می‌کند. جلوه‌های اعراض از دنیا در شعر او درخشش خاص دارد.

دیوِست جهان صعب و فرینده مر او را هشیار و خردمند نجسته‌ست همانا  
گر هیچ خرد داری و هشیاری و بیدار چون مست مرو بر اثر او به تما (۲)  
جهان مادری گنده پیرست بروی مشو فتنه گسر در خور حور عینی (۸)  
گیتی سرای رهگذران است ای پسر زین بهترست نیز یکی مستقر مرا (۱۶۱)  
گر که نه دیوی به همه عمر خویش از پس این دیسو چرایی دوان (۷)  
در جایی دیگر تفاوت این دو نوع نگرش صورت‌گرایانه و حکیمانه را به دنیا، گوشزد می‌کند و خواب‌زدگان دنیوی را هشیاری می‌دهد.

بسه چشم نهران بین نهران جهان را که چشم عیان بین نیند نهران را (۵)  
همین تعلق خاطر در بکارگیری زبان در بیان و گسترش حقایق، دانای یمگان را به ملامت کسانی وامی‌دارد که سیمرغ بلند پرواز سخن را در پای ناکسان قربان نموده‌اند و با شجاعت برایشان بانگ می‌زند که:

چند گویی که چو هنگام بهار آید گل بیاراید و بادام به بار آید  
روی بستان را چون چهره دلستان از شکوفه گل و از سبزه عذار آید  
باغ را کزدی کافور نثار آمد چون بهار آید لؤلؤش نثار آید  
سید با باد به صلح آید در بستان لاله با نرگس در بوس و کنار آید

این چنین بیهده‌ای نیز مگو با من / کسه مرا از سخن بیهده عار آید  
 شست بار آمده نوروز مرا مهمان / جز همان نیست اگر ششصد بار آید  
 سوی من خواب و خیال است جمال او / گر به چشم تو همی نقش و نگار آید... (۷۴)

گوینده‌ای که به این همه نقش و نگار به عنوان مغاره‌های هولناک می‌نگرد که از آن تنفر دارد و هیچ پیرایه و آرایه‌ای چشم او را نمی‌فریبد، چگونه می‌تواند شأن شعر و شاعری بیابد و ارزش هنری داشته باشد. حتی گاهی اوقات اگر لحظاتی وسوسه دلکش و دلفریب هنر و شعر بر او غالب می‌شود و پنهانی هوس‌های دل خود را برمی‌آورد- که به همان نسبت به شعر واقعی هم نزدیک می‌شود- ناگاه تلنگر بیداری بر او مهیب می‌زند و شاهد شیرین ملامت با تمایلات دنیایی به تلخی و خشکی زبان خبری و منطقی بدل می‌شود که در پی اثبات است.

شبی تازی چو بی ساحل دمان پرقیر دریایی / فلک چون پرز نسرين برگ، نیل اندوده صحرائی  
 شیب و توده و بالا همه خاموش و بی جنبش / چو قومی هر یکی مدهوش و درمانده به سودایی  
 زمانه رخ به قطران شسته وز رفتن بر آسوده / که گفתי نافریدستش خدای فرد فردایی  
 چو خوشه نسترن پروین درفشنده به سبزه بر / به زر و گوهران آراسته خود را چو دارایی  
 نهاده چشم سرخ خویش را عیوق زی مغرب / چو از کینه معادی چشم بنهد زی معادایی ...  
 ز بالای خرد بنگر یکی در کار این عالم / ازیرا از خرد برتر نیایی هیچ بالایی  
 رئیسان و سران دین و دنیا را یکی بنگر / که تا بینی مگر گرگی همی یا باد پیمایی  
 کجا باشد محل آزادگان را در چنین وقتی / که بر هر گاهی و تختی شه و میراست مولایی  
 نبینی برگه شاهی مگر غدار و بی‌باکی / نیایی بر سر منبر مگر رزاق و کسانایی  
 یجوز و لا یجوزستش همه فقه از جهان لیکن / سراستر ز مال وقف گشته ستش جو جوزایی  
 به طمع مال دونی مر مرا همنا کجا یابد / از آن پس کم گزید از خلق عالم نیست همتایی (۲۳۰)



مسأله اساسی دیگری که در مواجهه با شخصیت ناصر خسرو اهمیت می‌یابد و در بازنگری و بازکاوی شعر او بکار می‌آید؛ این است که بپذیریم وی قبل از هر چیز یک خردورز و داناست.

گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ / جز بر مفر ماه نبودی مفر مرا (۶)  
 از این رو جهان و مسائل آن را تحلیل حکیمانه می‌کند و از این رهگذر بر قامت رعنا و نازک

شعر که جز نازک‌خیالی و زیبایی برآزنده نیست، عقلانیت، استدلال، ایدئولوژی و منطوق را بار می‌کند و گاه چهره آن را خشک و عبوس می‌سازد. به قول دکتر زرین‌کوب «شعر او به صورت مجموعه‌ای از حجت‌های عقلی و دینی درآمد است و از شعر و هیجان قلبی که لازمه شعر واقعی است زیاد بهره‌ای ندارد.» (زرین‌کوب، ۱۳۷۹: ۹۹)

این مسأله بدیهی است زیرا تحلیل او از زیبایی، تحلیلی سقراطی است که زیبایی چیزی نیست جز فضایل و سجایای انسانی. (۳) (عبادیان، ۱۳۸۱: ۱۱). لذا در جای جای دفتر و دیوانش ادعان می‌کند که «زیبا به خرد باید بودنت و به حکمت» و «فخر من و توبه علم و رای و وقار است». اگر چه خود نیز در هر سخنی که می‌گوید و می‌سراید خال پند را چون سپند می‌سوزاند و عطر و بوی می‌پراکند، در واقع نحوه برخورد و رفتار با سخن و معیار نقد شعرش را به دست می‌دهد و غیر از آن هر انگیزه و محکی را مردود می‌شمارد.

گفته حجت بجمله گوهر علمست	گوهر او را از جانت ساز خزانه (۱۸۲)
سخن خوب ز حجت شتوار والایی	که سخن‌هاش سوی مردم والا والاست (۱۰)
ای حجت زمین خراسان تو	هر چند قهر کرده غوغایی
پنهان شدی ولیک به حکمت‌ها	خوشیدوار شهره و پیدایی
از شخص تیره گر چه به یمگانی	از قبول خوب بر سر جوزایی (۳)
ای پسر خسرو حکمت بگویی	تات بود طاقت و توش و توان
ای به خراسان در سیم‌خوان	نام تو پیدا و تن تو نهان
در سپه علم حقیقت ترا	تیر کلام است و زبانت کمان
روز و شب از بهر سخن هسمچنین	دُرّ همی جوی و همی برفشان
تا ز تو میراث بماند سخن	چون بروی زی سفر جاودان (۷)
با پند چو دُرّ و شعر حجت	منگر به کتاب زند و پازند
بندیش که بر چه سان به حکمت	این خوب قصیده را بیاگند (۱۱)
شعر حجت را بخوان و سوی دانش راه جوی	گر همی خواهی که جان و دل به دین مرهون کنی (۲۷)
بر سخن حجت مگزين سخن	ز آنکس خرد با سخش آشناست
گفته او بر تن حکمت سرست	چشم خرد را سخش توتیاست (۴۵)

بررس نیکو به شعر حکمت حجت زانکه بلند و قوی است چون که قارن (۷۸)  
 خوب سخن‌هاش را به سوزن فکرت بر دل و جان لطیف خویش بیازن (۷۸)  
 ترا جز که حجت دگر کس نگوید چنین نغز پیغام‌های جهانی (۹۴)  
 پسند ده ای حجت زمین خراسان مر عقلا را که قبله عقلایی  
 قبله علمی و در زمین خراسان زهد به جایست و علم تا تو بجایی (۴۲)

فلسفه و هنر اگر چه هر دو در پی کشف حقیقت‌اند، اما راهی که هر کدام در پیش می‌گیرند با دیگری متفاوت است و گاه هم متباین. سیر فلسفی با عصای عقل خویشکار و خود بنیاد است و سلوک هنری با شهیاز خیال. اگر هر کدام از این مقولات تعریف و تحدید شود که مهمترین کار فیلسوف اجتناب از ورود به عالم اعتباریات است در حالی که کار هنرمند دوری از عقل و تکیه بر عاطفه و خیال، بنابراین می‌توان گفت فلسفه و هنر- بویژه شعر- همانقدر از هم دورند که تعقل و تخیل. و هیچ مفهومی تا صبغه خیالی به خود نگیرد، جواز ورود به قلمرو شعر را ندارد.<sup>(۴)</sup>

البته می‌شود گاهی اوقات مضمونی فلسفی را با چاشنی خیال بیان کرد به صورتی که درونمایه آن فلسفه اما بیان آن رنگ و بوی شاعرانه داشته باشد. آن گونه که حافظ این اعجاز را آفریده است.

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد که دهان تو در این نکته خوش استدلالی است  
 (حافظ، ۱۳۷۰: ص ۹۵)

وجود جوهره فلسفی در این شعر قابل قبول است. اما به رغم گفته حافظ بیان آن فلسفی نیست و «بد استدلالی» است زیرا نوعی مغالطه محسوب می‌شود اما همین امر یعنی دوری از فلسفه آن را هنری کرده است.

شعر فلسفی ناصر خسرو از لونی دیگری است و «گفته حجت بجمله گوهر علم است» پس «از حجت بشنو سخن به حجت» و «سخن‌های حجت به حجت شنو» در سراسر آثارش که از چرخ پرستاره فزون است، حتی یکبار ملاک‌های هنری، زیباشناسی، عاطفی، خیالی و ... را به داوری نمی‌پذیرد. نه تنها هنر که هنرمندان را هم از کنکاش در این مسأله محروم می‌سازد و در مقابل حکما را به قضاوت می‌نشانند.

ور سخن‌هام فلاطون بشنودستی پیش من حیران چو نقش جدارستی (۱۵۴)

- سخن خوب ز حجت شو ار والایی  
که سخن هاش سوی مردم والا والاست (۱۰)
- سخن حکمت از حجت بپذیری  
گر تو از طایفه حیدر کراری (۳۵)
- اگر بر خاک افلاطون بخوانند  
شنا خواند مرا خاک فلاتون (۶۵)
- ای رفته به علوم فلاتونی  
این علمها تمام فلاتون است (۱۲۰)
- چون من گره زخم به سخن بر کجا نهد  
سقراط دست بر گره استوار من
- و آن بندها که بست فلاتون پیش بین  
خو هل است و ست پیش کهن پیشکار من (۱۴۰)
- چون من ز حقایق سخن گشایم  
سقراط و افلاطون سزد عیالم (۱۵۲)
- نگردد اندر سخن هر مسی  
هر که بییند سخن ناصری (۳۹)
- پیری دانا دل و حقیقت جو که در ایام شباب و در عین برخورداری از جاه و مال از همه تمتعات  
مادی و پناه بردن به آغوش صراحی و یا خوبان ترکستانی چشم پوشید و ذل سفر را بر عزم  
برگزید، چگونه می تواند دوباره به آغوش زیبارویان عرصه خیال پناه برد و دست در گردن  
شاهدان لفظ و آرایه ها و پیرایه های بدیع اندازد و هوس تجربه های ناب شعری را از سر گیرد. او که  
می گوید:
- من اندر جستن نیکو سخن تن را بفرسودم  
سرم زین فخر در حکمت همی بر چرخ از این سایه (۱۹)
- هیچ گاه گزاره های منطقی و برهانی را فدای گزاره های شعری، که هیچ صحت و سقمی را  
نمی پذیرد، نمی کند.
- و اندر کتاب بر سخن منطقی  
چون آفتاب روشن برهان کنم (۱۷۷)
- سخن های حجت به عقلست سخته  
مگردان ترازوی او را زبانه (۲۰)
- شعر من بر علم من برهان بس است  
جان فزای و پاک چون آب زلال (۳۴)
- بر سخن حجت مگزم سخن  
زانکه خرد با سخنش آشناست
- گفته او بر تن حکمت سرست  
چشم خرد را سخنش توتیاست (۴۵)
- سخن های حجت به حجت شو  
که قولش نه بیهوده و سرسریست (۴۹)
- سخن حکمتی ای حجت زر خرد است  
بآتش فکرت جز زر خرد را مگداز (۵۰)
- سخن حجت گزارد نغز و زیبا  
که لفظ اوست منطق را گزاره (۲۲۱)
- این مقدار آگاهی و التزام او به منطق و مسائل عقل سوز و ذوق کش علم کلام و منطق و فلسفه

چون هیولای عالم، عناصر و موالید، زمان، مکان، دهر، حدوث و قدم، جبر و اختیار، خداشناسی، جوهر، عرض و ... نیز تعهدی که در تعلیم این اندیشه‌های بنیادین بر عهده گرفته است زبان او را به زبان یک حکیم مدرسی نزدیک ساخته که ناچاراً باید خبری و تعلیمی باشد و نه هنری.

خداوندی که در وحدت قدیمت از همه اشیاء	نه اندر وحدتش کثرت نه محدث زین همه تنها
چه گویی از چه او عالم پدید آورد از لؤلؤ	که نه مادت بدو صورت نه بالا بود و نه پنهان
همی گویی که بر معلول خود علت بود سابق	چنان چون بر عدد واحد و یا بر کل خود اجزا
به معلولی یک حکمت و یک وصف آن دو عالم را	چرا چون علت سابق توانا باشد و دانان... (۱)
ای ذات تو نباشده مـصـور	اثبات تو عقل کرده باور
اسم تو ز حد و رسم بیزار	ذات تو ز نوع و جنس برتر
محمول نه ای چنانکه اعراض	موضوع نه ای چنانکه جوهر
فعلت نه به قصد آمر خیر	قولت نه به لفظ ناهی شر (۱۱۳)

در تاریخ تفکرات نقد ادبی آمده است که افلاطون نسبت به هنر شاعری سر بی‌مهری داشت زیرا میان حکمت و شعر ناسازگاری قایل بود این است که می‌گفت ما تاج افتخار بر سر شاعران می‌گذاریم تا دروازه‌های شهر بدرقه‌شان می‌کنیم و از حضورشان در مدینه فاصله عذر می‌خواهیم. در واقع شعر و شاعری چیزی است که اگر تحت نظارت جامعه نباشد برای سعادت خلق خطر دارد پس باید همواره مراقب بود تا شعر لطمه‌یی به سلامت نفس و استقامت جامعه وارد نکند. (زرین‌کوب، ۱۳۷۹: ۱۹۱)

به نظر می‌رسد اگر وی با شعری از نوع سخنان ناصر خسرو آشنایی داشت چه بسا این بی‌مهری به حسن تلقی بدل می‌شد و شاید حکیم قبادیان را در مسند مدینه فاصله خویش می‌نشانند.



اگر این سیاهه بی‌بها توانسته باشد در اذهان جویندگان و تحلیل‌گران وادی شعر و ادب خصوصاً شعر ناصر خسرو دغدغه‌ای ایجاد کند به هدف تحقیق که همانا به اعتقاد عموم صاحب نظران بیان فرضیه است و نه اثبات آن (نادری و سیف نراقی، ۱۳۷۴: ۱۳) نزدیک شده و نگارنده



خود را مأجور یافته است.

از رهگذر مطالعه این اوراق و بازنگری مجدد شعر ناصر خسرو اینک بر این باوریم که حکیم قبادیان از بعدی اساسی قابل شناخت است و از زاویه‌ای فرعی در خور احترام و بزرگداشت. نخست وی در پهنه علوم و اندیشه‌های اسلامی متکلم و اهل استدلال است مسلمانی آگاه که تلاشش به این مصروف است تا موازین علم را به خدمت دین بگمارد. در سراسر آثار او سخن از خرد است و دین و اعتقاد و کمال انسانی.

در وهله دوم او گوینده‌ای است مسؤول که به شعر به مثابه ابزار نگر بسته و آن را در خدمت فکر اخلاقی نهاده است و در زربفتی از کلام بر سبیل هدایت به دیگران تقدیم کرده است. از این رو حکیمی است شاعر و نه شاعری حکیم زیرا شاعر واقعی مسؤول هیچ چیز جز ذوق خود نیست و شعر و زیبایی هم برای او هدف است نه وسیله.

عدم تشخیص اولویت در این مورد و نیز سایر تحقیقات ادبی- که در جامعه علمی ما هم کم نیست- هم روح ناصر خسرو را در بیمگان آزرده می‌سازد و هم بی‌اعتنایی به ساحت هنری شاعران واقعی است.

این در حالی است که امروزه افرادی رنج عبث بر خود هموار می‌کنند و در پی کشف محسنات لفظی و معنوی در اشعار اویند. غافل از اینکه بلاغت مخصوص زبان هنری است و نه خبری و تا کلامی شعریت نداشته باشد وجود این عناصر چون مرواریدی بر گردن خوک است. دیگر آنکه برخورد ریاضی وار این افراد با مقوله بلاغت باعث شده تا محصولاتی از این دست ارائه دهند.

### اشتیاق

«گر بزی را از تو پیدا گشت معنی زانکه تو بی‌شبان درنده گی با شبان لاغر بزی»

### شبه اشتیاق

«ولیکن بقر نیستی سوی دانا اگر جویدی حکمت باقری را»

### تأکید

«ای بی‌وفا زمانه مرا با تو کار نیست زیرا که کارهای تو دامت دام دام»

(محقق، ۱۳۷۴: ۳۸۴)

و حتماً این بیت هم از چشم محققانه این افراد دور مانده است تا آن را جزو مراعات النظر

بیاورند.

میش و بز و گاو و خرد شیر و پیل یکسره زین جانور اندر بلاست (۴۵)  
گویند ناصر خسرو بزرگ‌ترین منتقد اجتماعی و صریح‌ترین نماینده فکر معترض در ادبیات  
فارسی است اگر چه امروز دیگر ذرات وجودش به دست گردباد حوادث افتاده اما یکی از لبه‌های  
تیز انتقادش می‌تواند به سوی افرادی باشد که در دیوان او در جستجوی بلاغت هستند زیرا  
فریاد او هنوز از یمگان به گوش می‌رسد که:

گر بایدت که بیینی مرا تمام چون عاقلان به چشم بصیرت نگر مرا (۶۰)

### یاساداشت‌ها

۱- روشی که به ادبیات به عنوان جزئی از رمز زبانی (Linguistic code) به عنوان صورت محض (Pure form) نگاه  
می‌کرد و به ساخت واژه‌های آن بیشتر توجه داشت و معتقد بود که در تحلیل واقعی باید صورت را از محتوا جدا  
نگاه داشت. نخستین نشانه‌های صورت‌گرایی در سال ۱۹۱۴ در روسیه پدیدار شد. ویکتور شک洛夫سکی با انتشار  
رسالاتی و از همه ارزنده‌تر رساله «هنر به مثابه شگرد» (Art as Technique) دگرگونی بزرگی را در چارچوب  
نظریه‌های نقد ادبی پدید آورد.

برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به:

Shoklovsky, victor: Art as Technique: in contemporary literary criticism,  
R.c.Davis(ed), London: Longman Inc, 1986.

- سلدن. رمان، راهنمای نظریه ادبی معاصر، ترجمه عباس مخبر، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲، ص ۱۶ و ۱۷.
- نیوا، ژرژ «نظری اجمالی بر فرمالیسم روس»، مجله ارغنون شماره ۴ زمستان ۷۳ ص ۱۸
- پاینده، حسین «مبانی فرمالیسم در نقد ادبی» کیهان فرهنگی، سال هفتم، شماره ۳، خرداد ۶۹ ص ۲۶
- ۲- مولوی از عنوان «شاعری» به معنای اصطلاحی آن سخت ناخرسند است و بی‌زاری می‌جوید. به گونه‌ای که در کتاب  
قیه‌مافیة می‌گوید: والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بدتر چیزی نیست. همچنان که یکی دست در  
شکمبه کرده است و آن را می‌شوراند برای اشتهای مهمان چون اشتهای مهمان به شکمبه است. (قیه‌مافیة  
ویرایش جعفر مدرس صادقی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص ۷۴) و در شعرش نیز می‌گوید:

من از کجا شعر از کجا لکن به من در می‌دمد آن یکی ترکی که آید گویدم «هی کیمن»

(کلیات شمس تبریزی، ج ۱، ص ۶۹۶)

برای آگاهی بیشتر در مورد طرز تلقی مولانا از شعر و شاعری و دلایل رویکردش به این عرصه رجوع کنید به: آن ماری شیمل: من آیم و تو آتش، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، طوس، چاپ اول، ۱۳۷۷.

سنایی غزنوی نیز در مثنوی خود طریق التحقیق می‌گوید

ای سنایی ز جسم و جان بگسل هر چه آن غسیر اوست زان بگسل  
صنعت شعر و شاعری بگذار دست از گفنگوی هرزه بدار  
بیش از این در ره مجاز مپوی صفت زلف و خط و خال مجوی  
خط در این علم و آن صناعت کش پای در دامن صناعت کش

(مثنوی‌های حکیم سنایی، محمد تقی مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۰۸)

۳- در رساله‌های افلاطون به ویژه دفاعنامه سقراط (اپولوگیا) می‌توان به دیدگاه سقراط دست یافت و در نهایت مشخص کرده که سقراط صناعات ادبی و شعر را از نظرگاه اخلاقی می‌نگریسته است و از این طریق درباره ارزش شعر حکم می‌کرده است. در نظر سقراط غایت و هدف فنونی مانند شعر ایجاد لذت و خوشایندی بود. سقراط به همین دلیل شعر را بی‌فایده می‌دانست و حتی زیبایی آن را منکر بود. او آنچه را که سودمند باشد زیبا می‌دانست و به همین خاطر چون شعر را سودمند نمی‌دید برای آن زیبایی نیز قائل نبود. (افلاطون، دوره آثار، برگردان م. ح لطفی، تهران ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۶۰۰)

۴- کروچه می‌گوید: عالم شعر از تفکر و نقد و فلسفه نهی است، عالم خیال مطلق است در حالی که عالم فکر و فلسفه واقعیت و حقیقت است، فلسفه شعر را از بین می‌برد.

B. croce, La poesie et la litterature Revue de metaphysique et de moral, vol, 43, 1936, ch  
1. P 1-53.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## منابع و مأخذ

- ارجاعات متن مقاله برابر با شماره قصیده در دیوان ناصر خسرو به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق است.
- ۱- آشوری، داریوش، شعر و اندیشه، چاپ اول، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۷.
  - ۲- احمدی، بابک، حقیقت و زیبایی، نشر مرکز، چاپ پنجم، ۱۳۸۰.
  - ۳- اسلامی ندوشن، محمدعلی، آواها و ایماها، انتشارات یزدان، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۳.
  - ۴- برنارد لوئیس و دیگران، اسماعیلیان در تاریخ، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۳.
  - ۵- حافظ شیرازی، دیوان غزلیات، به تصحیح خلیل خطیب‌رهبر، انتشارات صفی‌علیشاه، چاپ هشتم، ۱۳۷۰.
  - ۶- زرین‌کوب، عبدالحسین، ارسطو و فن شعر، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.
  - ۷- \_\_\_\_\_، با کاروان حله، انتشارات علمی، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۹.
  - ۸- \_\_\_\_\_، شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، انتشارات علمی، چاپ هشتم، ۱۳۷۹.
  - ۹- عبادیان، محمود، زیبایی‌شناسی به زبان ساده، مرکز مطالعات و تحقیقات هنری، چاپ دوم، ۱۳۸۱.
  - ۱۰- \_\_\_\_\_، فردوسی و سنت نوآوری در حماسه، چاپ اول، انتشارات گهر، تهران، ۱۳۶۹.
  - ۱۱- محجوب، محمدجعفر، سبک خراسانی در شعر فارسی، انتشارات فردوس، چاپ اول، بی‌تا.
  - ۱۲- محقق، مهدی، تحلیل اشعار ناصر خسرو، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۴.
  - ۱۳- مولوی بلخی، کلیات شمس یا دیوان کبیر، دو جلد، مطابق نسخه تصحیح شده بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات طلایه، چاپ اول، ۱۳۸۲.
  - ۱۴- مولوی بلخی، مثنوی معنوی دو جلد، تصحیح قوام‌الدین خرمشاهی، انتشارات دوستان، چاپ سوم، ۱۳۷۸.
  - ۱۵- منوچهری دامغانی، دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۷۰.
  - ۱۶- نادری، عزت‌الله و سیف‌نراقی مریم، روش‌های تحقیق در علوم انسانی، انتشارات بدر، چاپ نهم، ۱۳۷۴.